

فصل پنجم

ملی‌گرایی

خاستگاه و رشد
به خاطر عشق به میهن - مضامین اصلی
ملی‌گرایی و سیاست
فراسوی ملی‌گرایی
ملی‌گرایی در قرن بیست و یکم

خاستگاه و رشد

کلمه "ملت" که از قرن سیزدهم به آن سو باب شد، مشتق از کلمه لاتینی nasci به معنای متولد شدن است. این کلمه در شکل natio، اشاره به گروهی از مردم داشت که بر مبنای اصل و نسب یا محل تولد، با یکدیگر پیوند داشتند. بنابراین کلمه "ملت" در کاربرد اولیه آن، دلالت بر یک نسل از مردم یا یک گروه نژادی داشت، اما فاقد اهمیت سیاسی بود. فقط در اواخر قرن هیجدهم بود که این واژه بار سیاسی پیدا کرد، زیرا افراد و گروه‌ها شروع به طبقه‌بندی شدن به عنوان "ملی‌گرایان"^۲ کردند. واژه "ملی‌گرایی"^۳ ابتدا در صنعت چاپ در سال ۱۷۸۹ توسط اگوستن باروئل^۴، کشیش فرانسوی مخالف با ژاکوبین‌ها^۵، به

1. nation

2. nationalists

3. nationalism

4. Augustin Barruel

۵. (Jacobins)؛ یک گروه بسیار تندرو در میان انقلابیون فرانسه در سال‌های ۱۷۹۰-۱۷۹۴ که از روبسپیر حمایت می‌کردند. م.

کار رفت. در میانهٔ قرن نوزدهم، ملی‌گرایی به عنوان یک عنصر مهم در انقلاب‌هایی که سرتاسر اروپا را در ۱۸۴۸ درنوردید^۱، در سطح وسیعی به رسمیت شناخته شد. از بسیاری جهات، ملی‌گرایی مبدل به موفق‌ترین و جذاب‌ترین آیین سیاسی شد، و در شکل دادن و شکل‌گیری مجدد تاریخ در بسیاری از نقاط جهان به مدت متجاوز از دو‌یست سال مؤثر بود.

فکر ملی‌گرایی در طول انقلاب فرانسه زایش یافت. پیشتر، کشورها را در قالب "قلمروها"^۲، "امیرنشین‌ها"^۳ یا "پادشاهی‌ها"^۴ تصور می‌کردند. ساکنان یک کشور، "اتباع"^۵ به شمار می‌آمدند و هویت سیاسی آنان را وفاداری به یک فرمانروا یا سلسله حاکم تشکیل می‌داد، نه هرگونه مفهوم هویت ملی یا میهن‌دوستی^۶ (به صفحه ۲۹۱ مراجعه شود). با این حال، انقلابیون فرانسوی که علیه لویی شانزدهم در ۱۷۸۹ قیام کردند، این کار را به نام ملت فرانسه انجام دادند و مردم را "ملت فرانسه" تعبیر کردند. عقاید آنان متأثر از نوشتارهای ژان ژاک روسو (به صفحه ۲۸۷ مراجعه شود) و آیین نوبی حکومت اداره شده توسط خود مردم بود. لذا ملی‌گرایی یک آیین انقلابی و دموکراتیک و بازتاب این عقیده بود که "اتباع تخت و تاج" باید به صورت شهروندان^۷ فرانسه درآیند و ملت باید ارباب خودش باشد.^۸ اما یک چنین عقایدی، منحصر به فرانسویان نبود. در طول جنگ‌های انقلابی و ناپلئونی، ۱۷۹۲-۱۸۱۵، بسیاری از کشورهای اروپای قاره‌ای مورد حمله فرانسه قرار گرفت، که باعث ناخشنودی این کشورها از فرانسه و نیز آرزوی کسب استقلال شد. در ایتالیا و آلمان، که از مدت‌ها قبل به مجموعه‌ای از دولت‌ها تقسیم شده بودند، تجربهٔ تسخیر آنها توسط فرانسه، کمک کرد تا برای نخستین بار یک حس آگاهی از هویت ملی به وجود آید، و این حس در زبان تازه‌ای از ملی‌گرایی، که از فرانسه به ارث برده بود، تجلی یافت. عقاید ملی‌گرایانه همچین در اوایل قرن نوزدهم به

۱. انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه علیه لویی فیلیپ، که تقریباً به سراسر اروپا سرایت کرد. م.

2. realms

3. principalities

4. kingdoms

5. subjects

6. patriotism

7. citizens

۸. لازم به یادآوری است که در زبان سیاست، کلمات تبعه و شهروند بار حقوقی و سیاسی متفاوتی دارند، هر چند که هر دوی آنها به معنای مردم یک کشور است، کلمهٔ "تبعه" معمولاً برای مردم کشوری به کار می‌رود که فاقد رژیم سیاسی دموکراتیک است، در حالی که در کشورهای دموکراتیک از واژهٔ شهروند استفاده می‌شود. م.

امریکای لاتین سرایت کرد و در آنجا، سیمون بولیوار^۱، معروف به ناجی^۲، انقلاب‌هایی را علیه اسپانیا در جایی که بعداً "نیوگرانادا" نامیده شد و اینک شامل کشورهای کلمبیا، ونزوئلا و اکوادور است، و نیز در پرو و بولیوی، رهبری کرد.^۳

موج فزاینده ملی‌گرایی باعث شد که نقشه اروپا در قرن نوزدهم از نو ترسیم شود، زیرا امپراتوری‌های خودکامه و چند ملیتی عثمانی، اتریش و روسیه در اثر فشارهای لیبرالیستی و ملی‌گرایی شروع به متلاشی شدن کردند. در ۱۸۴۸، قیام‌های ملی‌گرایانه‌ای در ایالات ایتالیا^۴، همچنین در میان اقوام چک و مجار^۵، و نیز در آلمان که در آنجا آرزوی وحدت ملی با ایجاد پارلمان فرانکفورت کوتاه عمر تحقق یافت^۶، صورت گرفت. قرن نوزدهم، عصر سازندگی ملت بود. ایتالیا که زمانی از سوی مترنیک صدراعظم اتریش، به عنوان یک "جلوه محض جغرافیایی"، قابلیت تبدیل شدن به یک کشور را نداشت، در ۱۸۶۱ به صورت یک کشور واحد درآمد، و فرایند وحدت آن با به دست آوردن شهر رُم در ۱۸۷۰، تکمیل شد. آلمان [پروس] که پیشتر مجموعه‌ای از ۳۹ دولت کوچک بود، در ۱۸۷۱ و در پی جنگ فرانسه و پروس، به صورت کشور واحدی [امپراتوری آلمان] درآمد.^۷

با این حال، خطا خواهد بود که فرض شود ملی‌گرایی خواه یک جنبش مقاومت‌ناپذیر و خواه یک جنبش حقیقتاً مردمی در طول این دوره زمانی بود. زیرا اشتیاقی که به

1. Simon Bolivar

2. "the Liberator"

۳. سیمون بولیوار (۱۷۸۳-۱۸۳۰)، مُنچی امریکای جنوبی. وی که تحت تأثیر عقاید روسو و جان لاک قرار داشت، یک رشته انقلاب‌ها را در امریکای جنوبی رهبری کرد. طرح سیاسی او برای ایجاد کنفدراسیونی از ونزوئلا و کلمبیا، با شکست روبرو شد. از لحاظ مشی سیاسی، وی بسیار خوش‌بین بود و لذا واقعیات سیاسی را کاملاً درک نمی‌کرد. م.

۴ و ۵. این سرزمین‌ها در تصرف و حاکمیت امپراتوری اتریش قرار داشت. م.

۶. (Frankfurt Parliament)؛ در اوایل انقلاب ۱۸۴۸ پروس، یک پارلمان موقت از مردمان آلمان در فرانکفورت تشکیل شد و یک انتخابات عمومی را برگزار کرد. نمایندگان برگزیده مردم در مجلس موسوم به پارلمان فرانکفورت، از ۱۸ مه ۱۸۴۸ تا ۱۸ ژوئن ۱۸۴۹، گرد آمدند تا درباره تهیه و تدوین یک قانون اساسی فدرال برای تمامی سرزمین‌های آلمان به گفتگو بنشینند. این قانون اساسی در مارس ۱۸۴۹ تهیه شد و فریدریش ویلهلم را به عنوان امپراتور آلمان برگزید. اما وی حاضر نشد تخت و تاج سلطنت را از یک مجلس مرکب از نمایندگان مردم دریافت کند و ادعا کرد که مقام سلطنت او یک حق الهی است. در همین زمان بود که پارلمان فرانکفورت عملاً منحل شد. واقعیت این بود که قانون اساسی مزبور یک قانون اساسی مشروطه بود، که طبیعتاً با مزاج خودکامگی فریدریش ویلهلم سازگار نبود. از سوی دیگر، در فاصله برگزاری پارلمان فرانکفورت، قوای نظامی ویلهلم بر سراسر پروس مسلط شد و انقلاب را درهم شکست. م.

۷. (نک: زایش و خیزش ملت، داور شیخاوندی، تهران، ۱۳۶۸، انتشارات ققنوس، دفتر دوم، بخش ششم). م.

ملی‌گرایی نشان داده شد اساساً محدود به طبقات متوسط در حال طلوعی بود که مجذوب عقاید مربوط به وحدت ملی و حکومت مشروطه شده بودند. گرچه جنبش‌های ملی‌گرای طبقه متوسط رؤیای وحدت ملی یا استقلال را زنده نگهداشتند، اما در هیچ جا به اندازه کافی قوی نبودند تا فرایند ملت‌سازی به خواست خویش را به انجام برسانند. در جایی که هدف‌های ملی‌گرایانه تحقق یافت، همچون در ایتالیا و آلمان، به این دلیل بود که ملی‌گرایی، همزمان با جاه‌طلبی دولت‌های در حال طلوع نظیر پیمونته^۱ و پروس بود. به طور مثال، وحدت آلمان دین بیشتری به ارتش پروس^۲ داشت (که اتریش را در ۱۸۶۶ و فرانسه را ۱۸۷۰-۱۸۷۱ شکست داد) تا جنبش ملی‌گرای لیبرال.

اما از اواخر قرن نوزدهم، ملی‌گرایی به صورت یک جنبش حقیقتاً مردمی درآمده بود، همراه با افزایش پرچم‌ها، سرودهای ملی، اشعار و ادبیات وطن‌پرستانه، تشریفات عمومی و اعیاد ملی. ملی‌گرایی به صورت زبان سیاست کلان^۳ در آمد، و این کار از طریق رشد تحصیلات ابتدایی، سودآموزی در سطح کلان و افزایش روزنامه‌های عامه‌پسند امکان‌پذیر شد. ماهیت ملی‌گرایی نیز دگرگون شد. پیشتر، ملی‌گرایی، مرتبط با جنبش‌های لیبرالیستی و ترقی‌خواه بود، اما بعداً سیاستمداران محافظه‌کار و ارتجاعی نیز آن را در سطح وسیعی پذیرفتند. ملی‌گرایی به صورت مدافع همبستگی اجتماعی، نظم و ثبات درآمد، به ویژه در رویارویی با چالش فزاینده از جانب سوسیالیسم که مظهر عقاید مربوط به انقلاب اجتماعی و همبستگی طبقه کارگر در سطح بین‌المللی [آنتراناسیونالیسم کارگری] بود. ملی‌گرایی کوشید تا طبقه کارگر را که به طرز روزافزونی قدرتمند می‌شد در ملت ادغام کرده و نهایتاً ساختار اجتماعی رسمی [موجود] را حفظ نماید. شور و شوق میهن‌دوستی، دیگر زاینده چشم‌انداز آزادی سیاسی یا دموکراسی نبود، بلکه برخاسته از گرامیداشت افتخارات ملی و پیروزی‌های نظامی در گذشته بود. یک چنین ملی‌گرایی، به گونه‌ای فزاینده رنگ و بوی شووینیستی^۴ [میهن‌دوستی افراطی] و بیگانه‌هراسی^۵ به خود گرفت. هر ملت مدعی صفات بی‌بدیل یا برتر خود شد، در حالی که

1. Piedmont [استان پیمونته در ایتالیای فعلی]

۲. یک دولت آلمانی زبان که در شمال و مرکز این کشور قرار داشت و امروزه سرتاسر برلین را شامل می‌شود. م.

3. mass politics

4. chauvinistic

۵. (xenophobia)؛ برگرفته از ریشه‌های یونانی به معنای "خارجی"، "هراس" و "مورد هراس". در جامعه‌شناسی، بیگانه‌هراسی به معنای ترس از خارجی است، ترس همراه با تنفر یا بیزارى. جلوه‌های این حالت

سایر ملت‌ها را بیگانه، غیرقابل اعتماد و حتی خطرآفرین به شمار آورد. این جوّ تازه ملی‌گراییِ مردمی، در دامن زدن به سیاست‌های توسعه‌ استعماری که در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بشدت تشدید شد، به نحوی که در اواخر قرن نوزدهم، بیشتر جمعیت جهان را در سلطهٔ اروپاییان درآورده بود، مؤثر بود. همچنین کمک کرد به ایجاد یک روحیه بدگمانی و رقابت در سطح بین‌المللی، که به جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ منجر شد.

پایان جنگ جهانی اول، شاهد فرایند ملت‌سازی در اروپای مرکزی و شرقی بود. در کنفرانس صلح [ورسای] در پاریس [۱۹۱۹] وودرو ویلسون^۱، رییس‌جمهور امریکا، از اصل "حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود" حمایت کرد. امپراتوری‌های آلمان، اتریش - مجارستان و روسیه فرو پاشید و هشت کشور جدید ظاهر شدند، از جمله فنلاند، مجارستان، چکسلواکی، لهستان و یوگسلاوی. این کشورهای جدید به این منظور ایجاد شدند تا ملت - دولت‌هایی باشند که با جغرافیای گروه‌های ملی یا نژادی همسویی داشته باشند. با این وصف، جنگ جهانی اول نتوانست تنش‌های ملی جدی را که در وهله اول تسریع شده بودند، حل نماید. در واقع، تجربه شکست و ناامیدی از شرایط معاهدات صلح [ورسای]، میراثی از بلندپروازی سرخورده و تلخکامی را به جا گذارد.

این موضوع در آلمان، ایتالیا و ژاپن، که در آنجا جنبش‌های فاشیستی یا اقتدارگرا در فاصله بین دو جنگ و با وعدهٔ احیای غرور ملی از راه اتخاذ سیاست‌های توسعه‌طلبی و امپریالیستی، به قدرت رسیدند، کاملاً مشهود بود. لذا ملی‌گرایی یک عامل مهم در برپایی جنگ، هم، در ۱۹۱۴، و، هم، در ۱۹۳۹ بود.^۳

→

روانی، عبارتند از: عدم اعتماد، تحقیر، دشمنی، خرافات، عقاید قالبی نامطلوب، و تغافل نسبت به خارجیان، که افرادی متفاوت به حساب می‌آیند و دشمن بالقوه محسوب می‌شوند. (نک: فرهنگ علوم اجتماعی، آلن بیرو، ترجمهٔ باقر ساروخانی، تهران، ۱۳۶۶، انتشارات کیهان، صفحه ۴۵۵). م.

1. Woodro Wilson

۲. (nation-state)؛ لفظاً به معنای یک موجودیت سیاسی دارای حاکمیت ملی است؛ دولت ملی. م.

۳. نویسنده در اینجا دو مطلب بسیار مهم را در هم آمیخته و نتیجه‌گیری کلی کرده است. بر اساس چهارده ماده ویلسون، تعداد هشت کشور از بطن امپراتوری‌های آلمان، روسیه و اتریش - مجارستان پدید آمدند، در حالی که مرزهای بسیار حساس و آسیب‌پذیری داشتند (نظیر لهستان و چکسلواکی). موارد آلمان و ایتالیا و ژاپن، مواردی کاملاً متفاوت به لحاظ مفهوم ملی‌گرایی هستند. آنچه که باعث تقویت ناسیونال سوسیالیسم در آلمان شد، سوای جدا شدن چند ناحیه از آلمان و الحاق آن به لهستان و چکسلواکی، مسأله بسیار مهم محدودیت‌های اعمال شده ←

در گذران سده بیستم، آیین ملی‌گرایی، که در اروپا زایش یافته بود، هنگامی که ملل آسیایی و افریقایی به مخالفت با سلطه استعماری برخاستند، این آیین در سرتاسر جهان گسترش یافت. فرایند استعمارگرایی علاوه بر آن که شامل ایجاد کنترل سیاسی و سلطه اقتصادی بود، بلکه همچنین دربردارنده ورود عقاید غربی، و از جمله ملی‌گرایی، بود، که از آن علیه خود ارباب استعمارگر نیز استفاده شد. قیام‌های ملی‌گرایانه‌ای در مصر در ۱۹۱۹ صورت گرفت^۱ و سرعت در سرتاسر خاورمیانه گسترش یافت. جنگ انگلستان و افغانستان نیز در ۱۹۱۹ درگیر شد^۲، و طغیان‌هایی در هندوستان، هند شرقی هلند [اندونزی] و هندوچین صورت گرفت. پس از ۱۹۴۵، نقشه افریقا و آسیا از نو ترسیم شد، زیرا هر یک از امپراتوری‌های فرانسه، هلند و پرتغال در اثر جنبش‌های ملی‌گرایی‌ای که خواه موفق به استقلال قابل مذاکره و خواه پیروزی در جنگ‌های نجات ملی شدند، دستخوش تجزیه گردیدند.

استعمارستیزی^۳ نه تنها شاهد گسترش ملی‌گرایی به شیوه غربی به کشورهای در حال رشد بود، که همچنین شکل‌های نوین از ملی‌گرایی را پدید آورد. ملی‌گرایی در کشورهای در حال رشد، پذیرای رشته وسیعی از جنبش‌ها شد. در چین، ویتنام و بخش‌هایی از افریقا، ملی‌گرایی با مارکسیسم درآمیخته و "نجات ملی" را نه صرفاً به عنوان یک هدف سیاسی، که به مثابه بخشی از انقلاب اجتماعی^۴ به شمار آورده‌اند. در سایر جاها، ملی‌گرایی در

→

بر آن به لحاظ تسلیحات، و نیز پرداخت غرامت سنگین بابت جنگ، و بالاخره شکست کمونیسم در آلمان بود. یا گرفتن ملی‌گرایی در ایتالیا حکایت دیگری است: پاگرفتن جنبش‌های چپ در ایتالیا و ناخشنودی سرمایه‌داران از آن، زمینه را برای به قدرت رسیدن موسولینی فراهم کرد. اما درباره ژاپن باید گفت که این کشور یکی از فاتحان جنگ جهانی اول بود، و ملی‌گرایی ژاپنی بیشتر در راستای سیاست استعماری و امپریالیستی آن کشور در آسیا بود. م.

۱. اشاره به مبارزه ملیون مصر با نیروهای اشغالگر انگلیسی در فاصله سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۲ است که به استقلال مصر در ۱۹۲۲ انجامید. م.

۲. از چهار مرحله جنگ‌های ملیون افغانستان با انگلیس (۱۸۳۸-۱۸۴۲، ۱۸۷۸-۱۸۷۹، ۱۸۷۹-۱۸۸۰ و ۱۹۱۹) مرحله اخیرالذکر از اهمیت زیادی برخوردار است زیرا به قتل حبیب‌الله خان انجامید و پسرش امان‌الله خان به قدرت رسید. وی بلافاصله افغانستان را یک کشور پادشاهی اعلام کرد و قراردادهایی را که با انگلستان منعقد شده بود فسخ کرد. م.

3. anticolonialism

۴. (social revolution): تعبیری است از مفاهیم انقلاب و انقلاب پرولتری (بر حسب مورد). م.

کشورهای در حال رشد حالت غرب‌ستیزی^۱ داشته است، یعنی این که، هم، لیبرال دموکراسی، و، هم، مفاهیم سوسیالیسم انقلابی درباره ملیت را رد کرده است. مهم‌ترین وسیله برای بیان یک چنین عقایدی، اعتقاد مذهبی و به ویژه اعتقاد اسلامی بوده است. طلوع اسلام به عنوان یک آیین سیاسی مشخص، باعث دگرگونی حیات سیاسی در خاورمیانه و شمال افریقا شده است، به ویژه پس از پیروزی انقلاب ایران در ۱۹۷۹. از بعضی جهات، اسلام در زمان حاضر نشانگر مهم‌ترین چالش با سلطه جهانی لیبرال دموکراسی غرب است. با وجود این، غالباً استدلال می‌شود که عصر ملی‌گرایی به سر رسیده و اکنون با شرایط زمانی سازگار نبوده و فقط مرتبط با مفهوم ملت‌سازی اروپایی در قرن نوزدهم، یا مبارزات استعمارستیزی در دوران پس از جنگ جهانی دوم است. این نظریه را با تفصیل بیشتری در پایان این فصل بررسی کرده‌ایم. اما شواهدی وجود دارد که نه تنها دلالت بر استمرار ملی‌گرایی دارد، که همچنین از تجدید حیات آن حکایت می‌کند. از دهه ۱۹۶۰ به آن سو، ملت-دولت‌های به ظاهر باثبات، در اثر تنش‌های ملی‌گرایانه دستخوش اختلال فزاینده‌ای شده‌اند. در بریتانیای کبیر، ملی‌گرایی‌های اسکاتلندی، ویلزی و ایرلندی به صورت یک مشخصه رسمی در حیات سیاسی بریتانیا درآمده‌اند. جنبش‌های جدایی طلب در مناطقی مانند باسک^۲ (واقع در شمال اسپانیا) و استان کبک^۳ (در کانادا) به وجود آمده‌اند. افزون بر آن، بسیاری از ماندگارترین بحران‌های سیاسی، شامل عنصر ملی‌گرایی بوده‌اند، مثلاً جنگ اعراب و اسرائیل، جنگ داخلی ایرلند و منازعه گروهی در سریلانکا و هند.

و بالاخره، تحولات اروپای شرقی در ۱۹۸۹-۱۹۹۱ منجر به احیای ملی‌گرایی در سرتاسر این منطقه شد. اتحاد شوروی در اثر ملی‌گرایی در حال طلوع در میان اقوام غیرروسی آن، بشدت تضعیف شد، و فروپاشی سلطه کمونیسم نیز به رقابت‌های ملی دیرین امکان داد که دوباره در سرتاسر اروپا ظاهر شوند. با تجزیه چکسلواکی به جمهوری‌های چک و اسلوواکی در ۱۹۹۲، موجودیت آن از میان رفت. در یوگسلاوی نیز جنگ نژادی باعث تجزیه آن کشور شد و به جنگی تمام عیار بین صربستان و کروواسی در ۱۹۹۱ و یک جنگ داخلی چهارساله در بوسنی در ۱۹۹۲-۱۹۹۶ انجامید. وحدت مجدد دو آلمان نیز آمل ملی‌گرایانه‌ای را که در داخل آلمان از دیرباز سرکوب

1. anti-western

2. Basque

3. Quebec

شده بود، بیدار کرد و موجب بیم‌های ملی‌گرایانه در کشورهای همجوار آن شد.

به خاطر عشق به میهن - مضامین اصلی

ملی‌گرایی را به عنوان یک ایده‌نولوژی تلقی کردن، به نوبه خود مستلزم آن است که دست‌کم با سه اشکال روبرو شویم. اشکال اول این است که ملی‌گرایی گاهی به عنوان یک آیین سیاسی، نه یک ایده‌نولوژی تمام عیار، طبقه‌بندی می‌شود.^۱ به طور مثال، در حالی که لیبرالیسم، محافظه‌کاری و سوسیالیسم مجموعه‌های پیچیده‌ای از عقاید و ارزش‌های مرتبط با یکدیگر را تشکیل می‌دهند [یعنی ایده‌نولوژی‌هایی هستند]، ملی‌گرایی دست‌کم در اساس در این اعتقاد محض خلاصه می‌شود که ملت عبارت است از واحد طبیعی و صحیح دولت. نقص این عقیده در این است که فقط متمرکز بر آن چیزی است که می‌تواند به عنوان ملی‌گرایی سیاسی "کلاسیک" به شمار آید، و بسیاری از دیگر جلوه‌های ملی‌گرایی - در برخی موارد شامل جلوه‌های به همان اندازه مهم را - نظیر ملی‌گرایی فرهنگی^۲ و ملی‌گرایی قومی^۳ را نادیده بگیرد. ویژگی اصلی ملی‌گرایی محدود به پیوند متعصبانه آن با مفاهیم استقلال^۴ و ملت - دولت نبوده و پیوند گسترده‌تری با جنبش‌ها و عقایدی دارد که به طرق مختلف پذیرای اهمیت محوری ملت می‌شوند. اشکال دوم عبارت است از این که ملی‌گرایی گاهی به عنوان یک پدیده اساساً روان‌شناسی - معمولاً به صورت وفاداری به ملت یک فرد یا نفرت از سایر ملت‌ها - تبیین می‌شود، به جای آن که به صورت یک مفهوم نظری قلمداد شود. بی‌شک یکی از ویژگی‌های بسیار مهم ملی‌گرایی همانا توانمندی گیرایی احساسی یا عاطفی آن است، اما اگر ملی‌گرایی را فقط در این مفهوم فهم کنیم، پس ملی‌گرایی را با میهن دوستی اشتباه گرفته‌ایم.

اشکال سوم این است که ملی‌گرایی از یک خصیلت اسکیزوفرنیایی [دوگانگی شخصیت] برخوردار است. در طول زمان‌های مختلف، ملی‌گرایی، هم، جنبه مترقی داشته، و، هم، ارتجاعی، هم، دموکراتیک، و، هم، اقتدارگرا، هم، معقول، و، هم، نامعقول، هم، جناح چپ، و، هم، جناح راست. همچنین مرتبط با تقریباً تمامی مکتب‌های ایده‌نولوژیکی

۱. یک آیین سیاسی (political doctrine) می‌تواند در ایده‌نولوژی‌های متفاوت وجود داشته باشد (مانند ملی‌گرایی مارکسیستی، ملی‌گرایی فاشیستی، و نظایر آن)، در حالی که این شمول در مورد مفهوم ایده‌نولوژی صادق نیست. م.

2. cultural nationalism

3. ethnic nationalism

4. self-government

مهم بوده است. لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها، فاشیست‌ها، و حتی کمونیست‌ها، از راه‌های گوناگون مجذوب ملی‌گرایی شده‌اند، و شاید که فقط آنارشیسیم، آن هم به دلیل نفی صریح دولت، اساساً در تضاد با ملی‌گرایی است. با این وصف، هر چند که آیین‌های ملی‌گرا توسط تعداد بسیار زیادی از جنبش‌های سیاسی به کار رفته‌اند و گاهی نیز با آرمان‌های سیاسی کاملاً متضاد با آن مرتبط بوده‌اند، اما شالوده عقاید و نظریه‌های ملی‌گرایی را می‌توان شناسایی کرد، که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- ملت
- اجتماع سازمند
- خود مختاری
- سیاست هویت

ملت

در زبان روزمره، کلماتی نظیر "ملت"، "دولت"، "کشور" و حتی "نژاد"، غالباً با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شوند یا به جای یکدیگر به کار می‌روند. به طور مثال، واژه "سازمان ملل" آشکارا به طرز غلطی نامگذاری شده است: سازمان ملل متشکل از دولت‌هاست، نه از جمعیت‌های ملی [ملت‌ها]. در سیاست بین‌المللی مرسوم است که می‌گویند "امریکاییان"، "چینی‌ها"، "روس‌ها"، و نظایر آن، اما در واقع مقصودشان اعمال حکومت‌ها یا دولت‌های این مردمان است. در مورد اصطلاح پادشاهی متحده^۱ [بریتانیای کبیر] این ابهام وجود دارد که آیا باید آن را به عنوان یک ملت به شمار آورد یا دولتی که تشکیل‌دهنده چهار ملت جداگانه است: انگلیسی‌ها، اسکاتلندی‌ها، ویلزی‌ها و اهالی ایرلند شمالی. ملل عرب شمال آفریقا و خاورمیانه نیز مشکلات مشابهی را به وجود می‌آورند. مثلاً آیا باید هر یک از کشورهای مصر، لیبی، عراق و سوریه را یک ملت دانست یا صرفاً بخشی از یک ملت عرب واحدند که بر اشتراک آنان به لحاظ زبان عربی، دین مشترک یعنی اسلام، و تباری از یک گذشته قبیله‌ای مشترک اعراب بدوئی [بادیه‌نشین] استوار است؟

بسیاری از مباحثات درباره پدیده ملی‌گرایی را می‌توان در عقاید مختلف در باب

1. United Kingdom

آنچه که یک ملت را می‌سازد، ردیابی کرد. اگر بخواهیم بی‌پرده سخن بگوییم، ملت‌ها عبارتند از موجودیت‌های فرهنگی، مجموعه‌هایی از مردم که به واسطه ارزش‌ها و سنت‌های مشترک، و به ویژه زبان و دین و تاریخ مشترک، با یکدیگر پیوند خورده‌اند و معمولاً منطقه جغرافیایی واحدی را اشغال می‌کنند. از این نظرگاه، ملت را می‌توان بر مبنای عوامل "واقعی" تعریف کرد: درباره مردمی که واجد یک مجموعه بایسته از معیارهای فرهنگی هستند، می‌توان گفت که آنان به یک ملت تعلق دارند، و آن کسانی را که این چنین نیستند، می‌توان به عنوان غیراتباع^۱ یا اعضای ملل بیگانه طبقه‌بندی کرد. با این حال، تعریف یک ملت صرفاً به مثابه گروهی از مردم که بر اساس فرهنگ و سنت‌های مشترک با یکدیگر پیوند دارند، برخی مسائل بسیار دشوار را مطرح می‌سازد. گرچه ویژگی‌های فرهنگی خاص عموماً مرتبط با ملیت و به ویژه با زبان و دین و نژاد و تاریخ و سنت است، اما هیچ طرح یا معیار واقعی وجود ندارد که بتواند ثابت کند که یک ملت در کجا و در چه زمانی وجود دارد.

زبان را معمولاً به عنوان نمایان‌ترین نماد ملیت تعبیر کرده‌اند. یک زبان، مظهر دیدگاه‌ها و ارزش‌ها و صور بیانی مشخصی است که موجب یک حس آشنایی و تعلق می‌شود. به طور مثال، ملی‌گرایی آلمان به طور سنتی بنا شده است بر پایه یک حس وحدت فرهنگی که بازتاب یافته است در خلوص و بقای زبان آلمانی. ملت‌ها همچنین نسبت به هر نوع تضعیف یا تهدید متوجه زبان‌هایشان، بسیار حساس بوده‌اند. به طور مثال، اساساً این عامل زبان است که مردمانه فرانسه زبانه کبک را از سایر مردمان انگلیسی زبان کانادا متمایز می‌کند، و ملی‌گرایی ویلزی‌ها در اساس موجب تلاشی است در راستای حفظ یا احیای زبان ویلزی. ضمناً مللی وجود دارند که دارای زبان مشترک‌اند، بی‌آن که تصویری از یک هویت ملی مشترک داشته باشند: زبان انگلیسی، زبان اول امریکاییان، استرالیایی‌ها و نیوزیلندی‌هاست اما بی‌شک خود را اعضای یک "ملت انگلیسی" نمی‌دانند. سایر ملل نیز از مقدار زیادی هویت ملی برخوردار شده‌اند، بی‌آن که یک زبان مشترک داشته باشند، همچون در مورد سوئیس که در آنجا، در نبود یک زبان سوئیسی، زبان‌های فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی تکلم می‌شود.

دین نیز یک عنصر مهم دیگر ملیت است. دین، بیانگر ارزش‌های اخلاقی و اعتقادات

1. non-nationals

معنوی مشترک است. در ایرلند شمالی، مردمی که به زبان واحدی تکلم می‌کنند، بر مبنای اعتقادات دینی تقسیم‌بندی می‌شوند: اکثر پروتستان‌ها، خود را وحدت‌طلبان^۱ می‌نامند و آرزو دارند که پیوندهای خود را با بریتانیای کبیر حفظ نمایند، در حالی که بسیاری از افراد در اجتماع کاتولیک‌ها هوادار پیوستن به جمهوری ایرلند می‌باشند. دین اسلام یک عامل مهم در تشکیل آگاهی ملی در بسیاری از نقاط شمال آفریقا و خاورمیانه بوده است. انقلاب ۱۹۷۹ ایران اساساً ملهم از اعتقادات بنیادگرایی مسلمانان شیعه مذهب بود که می‌خواستند ایران را از وجود نفوذ غربی و به ویژه امریکایی پاک کنند. همچنین این درک وجود دارد که اسلام موجب یک قدرت بیشتر، در مقایسه با ملت-دولت، است، و مسلمانان در بسیاری از نقاط جهان این آمادگی را دارند که خود را اعضای یک "امت اسلامی"^۲ بنامند. با این وصف، اعتقادات دینی همواره منطبق با یک حس ملیت نمی‌باشد. تقسیم‌بندی‌های بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در سرزمین اصلی بریتانیای کبیر، الهام‌بخش ملی‌گرایی‌های رقیب یکدیگر نیست. همچنین، تنوع دینی چشمگیری که در ایالات متحده وجود دارد، خطر تجزیه کشور به مجموعه‌ای از ملل مختلف را نداشته است. در عین حال، کشورهایمانند لهستان، ایتالیا، برزیل و فیلیپین در مذهب مشترک کاتولیک سهیم‌اند، اما احساس نمی‌کنند که به یک "ملت کاتولیک" واحد تعلق دارند.

ملت‌ها همچنین بر پایه یک حس قومیت یا وحدت نژادی بنا شده‌اند. این موضوع به ویژه در آلمان نازیسم کاملاً مشهود بود. کلمه مردم در زبان آلمانی (volk) دارای دو معنای وحدت فرهنگی و پیوندهای خونی است. اهمیت نژاد، همچنین توسط گروه‌های راست افراطی نظیر جبهه‌های ملی^۳، در بریتانیای کبیر و فرانسه مورد تأکید قرار گرفته است؛ این گروه‌ها برای جلوگیری از مهاجرت "غیر سفیدپوستان" به کشورهای مزبور یا حتی بازگرداندن آنان به کشورهايشان، مبارزه کردند، زیرا عقیده داشتند که نظام چند نژادی^۴ باعث تضعیف وحدت ملی می‌شود. با این وصف، ملی‌گرایی معمولاً بیشتر یک بنیان فرهنگی دارد تا زیست‌شناختی؛ ملی‌گرایی نشانگر یک وحدت نژادی است که می‌تواند مبتنی بر نژاد باشد، اما غالباً زائیده ارزش‌های مشترک و اعتقادات فرهنگی مشترک می‌باشد. به طور مثال، ملی‌گرایی سیاهان امریکا، کمتر مبتنی بر رنگ پوست، و

1. Unionists

2. Islamic nation

3. National Fronts

4. multiracialism

بیشتر مبتنی بر تاریخ و فرهنگ مشخص آنان است. لذا آگاهی سیاهان از ملی‌گرایی در ایالات متحده، هند غربی^۱، و نقاطی از اروپا، بر کشف مجدد ریشه‌های فرهنگی سیاهان، به ویژه در زمینه تجربه بردگی و در جامعه افریقایی، متمرکز است. با وجود این، قومیت^۲ همواره شالوده‌ای را برای هویت ملی فراهم نمی‌کند. ایالات متحده به خاطر تنوع فرهنگی‌اش که ثمره قرن‌ها مهاجرت از اروپا، آسیا و امریکای مرکزی است، به خود می‌بالد. شهروندان امریکایی، خود را به عنوان "امریکاییان لهستانی تبار"، "امریکاییان ژاپنی تبار"، "امریکاییان اسپانیایی تبار"، و نظایر آن، به شمار می‌آورند و ادیان و سنت‌ها و خوراکی و حتی زبان‌های خود را با طیب خاطر حفظ می‌کنند، بی‌آن که این کار آنان لطمه‌ای به مفهوم غرور ملی امریکایی بودنشان بزند.

هر ملت، دارای تاریخ و سنت‌های مشترک است. هویت ملی معمولاً از طریق یادآوری عظمت‌های گذشته، استقلال ملی، زادروز رهبران ملی یا پیروزی‌های نظامی مهم، حفظ می‌شود. در ایالات متحده، روز استقلال این کشور^۳ و روز شکرگزاری^۴ را جشن می‌گیرند. در فرانسه، روز فتح باستیل^۵ جشن گرفته می‌شود. در بریتانیای کبیر، مراسمی به مناسبت [عملیات] دونکیرک^۶ و گشایش جبهه دوم در اروپا^۷، جشن گرفته می‌شود. از سوی دیگر، احساسات ملی‌گرایی می‌تواند بیشتر متکی بر انتظارات آینده باشد تا خاطرات مشترک یا یک گذشته مشترک. این موضوع در مورد مهاجرانی که به تابعیت امریکا درآمدند مصداق دارد؛ در حالی که امریکا را معمولاً "سرزمین مهاجران می‌نامند. رویدادهای می‌فلاور^۸ و جنگ استقلال امریکا^۹، برای اکثر امریکاییانی که

۱. (West Indies)؛ یک رشته جزایر که در سمت شرق بین نواحی جنوب شرقی ایالات متحده و ساحل شمالی امریکا گسترده است و دریای کارائیب را از اقیانوس اطلس جدا می‌کند و شامل باهاماس، آنتیل‌های بزرگ و کوچک است. م.

2. ethnicity

۳. چهارم ژوئیه ۱۷۷۶، یعنی روزی که اعلامیه استقلال امریکا به تصویب رسید. م.
۴. (Thanksgiving Day)؛ یک عید مذهبی که در چهارمین پنجشنبه ماه نوامبر جشن گرفته می‌شود. م.
۵. ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹. م.
۶. (Dunkirk)؛ بندری در شمال فرانسه. در ۴ مه ۱۹۴۰، نیروهای مشترک انگلستان و فرانسه که در دونکیرک می‌جنگیدند، در اثر فشار شدید نیروهای آلمانی مجبور به عقب‌نشینی شدند. م.
۷. (D-Day)؛ ۶ ژوئن ۱۹۴۴، روزی که نیروهای متفقین به فرانسه تحت اشغال آلمان حمله کردند. م.
۸. (Mayflower)؛ یک کشتی حامل پیوریتن‌های انگلیسی که در سال ۱۶۲۰ به امریکا مهاجرت کردند و در ایالت "نیوانگلند" ساکن شدند. م.
۹. پیکار مردم امریکا با انگلستان برای کسب استقلال از نوزدهم آوریل ۱۷۷۵ تا ژوئیه ۱۷۷۶. م.

اجداد آنان پس از وقوع حوادث مزبور، قرن‌ها پیش وارد امریکا شدند، فاقد هرگونه ارتباط مستقیم است. از این رو، ملی‌گرایی امریکایی هیچ ربطی با تاریخ یا سنت‌های مشترک ندارد، بلکه این ملی‌گرایی در اثر یک تعهد مشترک نسبت به قانون اساسی و ارزش‌های کاپیتالیسم لیبرالیستی است که ایالات متحده مظهر آن است.

لذا وحدت فرهنگی را که ظاهراً در وجود ملت تجلی می‌یابد، به سختی می‌توان مشخص کرد. وحدت فرهنگی به جای این که یک طرح دقیق باشد، نشانگر ترکیبی متنوع از عوامل فرهنگی است. بنابراین، در نهایت می‌توان ملت‌ها را بر مبنای اعضایشان، فقط به لحاظ ذهنی تعریف کرد، نه بر اساس هر رشته عوامل خارجی [عینی]. ملت در این مفهوم، یک موجودیت روانی-سیاسی است، یعنی گروهی از مردم که خود را یک اجتماع سیاسی طبیعی می‌دانند و وجه تمایز آنان نیز وفاداری یا علاقه مشترک به صورت میهن‌دوستی است. مشکلات واقعی نظیر نبود سرزمین، جمعیت اندک یا نبود منابع اقتصادی، نمی‌توانند اهمیت زیادی داشته باشد اگر گروهی از مردم برای مطالبه آن چه که آن گروه آن را "حقوق ملی" به شمار می‌آورد، پافشاری نماید. به طور مثال، لتونی در سال ۱۹۹۱ به صورت یک ملت مستقل درآمد^۱، هر چند که جمعیتی فقط به میزان ۲/۶ میلیون نفر (در حالی که کمتر از نیمی از جمعیت آن، لتونیایی بودند) داشت، فاقد هرگونه منبع سوختی بود و منابع طبیعی آن نیز بسیار اندک بود. به همان ترتیب، اقوام کُردِ خاورمیانه نیز آمال ملی‌گرایانه دارند، گو این که کردها تاکنون هرگز از وحدت سیاسی رسمی برخوردار نشده و در زمان کنونی در نقاطی از ترکیه، عراق، ایران و سوریه پراکنده‌اند.

این حقیقت که تشکیل ملت‌ها زائیده ترکیبی از عوامل ذهنی و عینی است، دو نتیجه مهم را در بر دارد. نتیجه نخست، روشن‌گر درجه زیر سؤال رفتن مفهوم ملت است. بسیاری از طولانی‌ترین جنگ‌های سیاسی جهان، در واقع جنگ‌هایی است بر سر این موضوع که آیا یک قوم خاص را باید به عنوان یک ملت طبقه‌بندی کرد یا خیر. آیا تامیلی‌ها^۲ در سری‌لانکا یک ملت مستقل از اکثریت سینهاالزی^۳ می‌باشند و لذا حق

۱. از جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی. م.

2. Tamils

3. Sinhalese

دارند میهن و دولتی برای خودشان داشته باشند؟^۱ آیا اهالی باسک در اسپانیا و اهالی کبک در کانادا، دو ملت به شمار می‌آیند یا صرفاً گروه‌های نژادی یا زبانی‌اند؟ آیا مردم ایرلند شمالی به ملت بریتانیا تعلق دارند یا این که یک ملت ایرلندی، یا در واقع یک ملت اولستری مستقل را تشکیل می‌دهند؟

نتیجه دوم موجب برداشت‌های متفاوت از مفهوم ملت شده است. در حالی که تمامی ملی‌گرایان هم‌باورند که ملت‌ها ترکیبی از عوامل فرهنگی و روانی-سیاسی‌اند، اما اختلاف نظر شدیدی درباره نقطه تعادل بین عوامل مزبور دارند. از یک سو، برداشت‌های "انحصارگرایانه" از ملت، بر اهمیت وحدت نژادی و تاریخ مشترک تأکید می‌کند. با تلقی کردن هویت ملی به صورت "مفروض"، تغییرناپذیر و در واقع ثابت، این برداشت متضمن آن است که مشخصه ملت‌ها عبارت است از داشتن تبار مشترک، و لذا به سختی می‌توان ملت را از نژاد مشخص کرد. از سوی دیگر، برداشت‌های "فراگیر"^۲ از مفهوم ملیت که بر اهمیت آگاهی شهروندی و وفاداری میهن‌دوستانه تأکید می‌ورزد، متضمن آن است که ملت‌ها می‌توانند چند نژادی^۳، چند قومی^۴، چند دینی^۵، و نظایر آن، باشند. ناگفته پیداست که این برداشت‌های متفاوت از مفهوم ملت، زیربنای شکل‌های بسیار متفاوت ملی‌گرایی را تشکیل می‌دهد.

دیدگاه‌هایی درباره ملت

لیبرال‌ها پذیرای عقیده‌ای لیبرالیستی درباره ملت‌اند که به همان اندازه بر وفاداری سیاسی تأکید می‌ورزد که بر وحدت فرهنگی. ملت‌ها موجودیت‌های اخلاقی‌اند، از این حیث که حقوقی، به ویژه حق تعیین سرنوشت، به آنان ارزانی شده است.

محافظه‌کاران ملت را اساساً به عنوان یک موجودیت "سازمند" که در اثر یک هویت نژادی مشترک و تاریخ مشترک پدید می‌آید، به شمار می‌آورند. ملت به

۱. شایان ذکر است که ترکیب جمعیتی سری‌لانکا به لحاظ درصد جمعیت، به این صورت است: سینهالی ۷۲٪، تامیل ۲۰٪ و مور ۷٪. سالیان متمادی است که شورشیان تامیل (معروف به ببرهای تامیل) برای استقلال از سری‌لانکا پیکار می‌کنند. م.

2. "inclusive"

3. multiracial

4. multi-ethnic

5. multireligious

عنوان منبع انسجام اجتماعی و هویت جمعی، شاید که به لحاظ سیاسی مهم‌ترین گروه اجتماعی است.

سوسیالیست‌ها گرایش به آن دارند که ملت را به عنوان یک تقسیم‌بندی تصنعی بشریت به شمار آورند، که هدف از آن، سرپوش‌گذاشتن بر بی‌عدالتی اجتماعی و صخه‌گذاشتن بر نظم موجود است. لذا جنبش‌ها و وفاداری‌های سیاسی باید یک ماهیت بین‌المللی داشته باشد، نه ملی.

آنارشئیست‌ها معمولاً عقیده داشته‌اند که ارتباط ملت با دولت و نهایتاً با ظلم، باعث خدشه‌دار شدن مفهوم ملت می‌شود. لذا ملت را به عنوان اسطوره‌ای به شمار آورده‌اند که به منظور گسترش فرمانبرداری و انقیاد به سود نخبگان حاکم، طرح‌ریزی شده است.

فاشیست‌ها ملت را به مثابه یک کل اجتماعی واحد سازمند به شمار می‌آورند که غالباً بر مبنای نژاد تعریف می‌شود، و به هستی فرد هدف و معنا می‌دهد. با این وصف، ملت‌ها در روند پیکار به خاطر بقا، درگیر می‌شوند، پیکاری که در آن، بعضی‌ها درخور آنند که جایگزین دیگرانی شوند که بایستی تسلیم شوند.

بنیادگرایان ملت‌ها را اساساً به عنوان موجودیت‌های دینی، یعنی جوامع "مؤمنان" به شمار می‌آورند. اما دین ندرتاً با ملت‌های مرسوم همسویی دارد، و لذا اندیشه جوامع دینی فراملی وجود دارد، نظیر "امت اسلام".

اجتماع سازمند^۱

گرچه امکان دارد که ملی‌گرایان درباره تعریف ویژگی‌های ملت اختلاف نظر داشته باشند، اما هم‌باروند که ملت‌ها جوامعی سازمندند. به بیان دیگر، بشریت به طور طبیعی به مجموعه‌ای از ملت‌ها تقسیم می‌شود که هر یک از آنها دارای ماهیتی مشخص و هویت مجزا است. ملی‌گرایان استدلال می‌کنند که به همین دلیل است که یک وفاداری "والا تر" و اهمیت سیاسی عمیق‌تری در مورد مفهوم ملت، در مقایسه با هر گروه اجتماعی یا نهاد جمعی دیگر، وجود دارد. به طور مثال، در حالی که طبقه، جنسیت، دین

1. organic

و زبان می‌توانند در جوامع خاص، مهم به شمار آیند، یا در شرایط خاصی برجسته جلوه کنند، علائق مربوط به ملیت، بنیادی‌تر می‌باشند. پیوندها و وفاداری‌های ملی در تمامی جوامع یافت می‌شود، آنها در سیر زمان جاودانه می‌مانند و در سطحی غریزی و حتی ابدی عمل می‌کنند.

با این حال، تبیین‌های گوناگونی در این باره ارائه شده است. آنتونی اسمیت در *خاستگاه نژادی ملت‌ها* (۱۹۸۶) بر تداوم بین ملت‌های نوین و جوامع نژادی پیشانیون^۱ که آنها را "قومیت‌ها"^۲ می‌نامید، تأکید کرد. بر طبق این عقیده، ملت‌ها به لحاظ تاریخی جایگیری شده‌اند: آنها در یک میراث فرهنگی و زبان مشترک که امکان دارد مدت‌ها قبل از نیل به استقلال ملی^۳ یا تلاش برای استقلال ملی وجود داشته است، ریشه دارند. برعکس، ارنست گیلنر^۴ بر درجه پیوستگی ملیت با نوسازی، به ویژه با فرایند صنعتی کردن، تأکید دارد. وی در *ملت‌ها و ملی‌گرایی* (۱۹۸۳) تأکید نمود که در حالی که جوامع پیشانیون یا "کشاورزی-باسواد"^۵ توسط شبکه‌ای از پیوندها و وفاداری‌های فئودالی ساخته شد، جوامع صنعتی در حال ظهور باعث رشد تحرک اجتماعی، تلاش فردی^۶ و صنعتی کردن شدند، و بدین‌سان یک منبع جدید همبستگی اجتماعی را پدید آوردند. این منبع جدید را ملی‌گرایی عرضه کرد. گرچه نظریه گیلنر نشان می‌دهد که ملت‌ها در واکنش به شرایط و اوضاع و احوال خاص اجتماعی یکپارچه شدند، اما ضمناً متضمن آن است که اجتماع ملی ریشه عمیقی دارد و پایدار خواهد بود، زیرا بازگشت به وفاداری‌ها و هویت‌های پیشانیون غیرقابل تصور است.^۷

با این وصف، اجتماع ملی یک نوع خاص از اجتماع است. به عنوان یک اصل اجتماعی یا سیاسی، اجتماع نشان دهنده یک گروه اجتماعی است که دارای هویت جمعی نیرومندی است که مبتنی بر پیوندهای رفاقت، وفاداری و تکلیف است. به طور مثال، فردیناند تونیس^۸، جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۵۵-۱۹۳۶)، بین گماینشافت (Gemeinschaft) یا اجتماع^۹، که نوعاً در جوامع سنتی یافت می‌شود و مشخصه آن نیز

1. premodern

2. ethnies

3. statehood

4. Ernest Gellner

5. "agro-literate"

6. self-striving

۷. (نک: مکاتب ناسیونالیسم، مونترات گیبرنا، ترجمه امیرمسعود اجتهادی، تهران، ۱۳۷۸، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، صفحات ۱۲۶-۱۳۲). م.

8. Ferdinand Tönnies

9. community

دلبستگی طبیعی و احترام متقابل است، و گزلفشافت (Gesellschaft) یا "جامعه"^۱، یعنی روابط سست‌تر، تصنعی و قراردادی که مشخصاً در جوامع شهری و صنعتی یافت می‌شود، تمایز قائل شد.^۲ از نگاه ملی‌گرایان، ملت بی‌شک از بطن مناسبات گماینشافت گونه [اجتماعی‌وار] پدید آمده است. اما همان‌طور که بنیدیکت آندرسون^۳ (۱۹۸۳) یادآور شده‌است، ملت‌ها فقط سازنده "اجتماعات غیرواقعی" هستند. آندرسون استدلال کرد که وجود ملت‌ها، بیشتر به عنوان نقش‌های معنوی است تا اجتماعات واقعی که متضمن درجه‌ای از کنش متقابل رودررو برای حفظ مفهوم یک هویت مشترک است. در درون ملت‌ها، افراد همواره فقط با بخش کوچکی از آن کسانی که ظاهراً با آنان در هویت ملی سهیم هستند، برخورد می‌کنند. اگر ملت‌ها وجود دارند، وجود آنها به صورت مصنوعات غیرواقعی است که از طریق تعلیم و تربیت، رسانه‌های عمومی و یک فرایند جامعه‌پذیری سیاسی برای ما ساخته شده‌اند.

منتقدین ملی‌گرا بر این عقیده که ملت‌ها "غیرواقعی" اند، نه سازمند، چنگ انداخته‌اند. به طور مثال، اریک هابزبام^۴ (۱۹۸۳)، تاریخ‌نگار مارکسیست، به روشن کردن درجه "ابداع سنت‌ها" پرداخت. وی به جای این که بپذیرد ملت‌های نوین در اثر اجتماعات نژادی دیرین پدید آمده‌اند، استدلال کرد که اعتقاد به استمرار تاریخی و خلوص فرهنگی همواره یک اسطوره بوده است، و مهم‌تر از آن، اسطوره‌ای است که به وسیله خود ملی‌گرایی پدید آمده است. مثلاً یک آگاهی گسترده از مفهوم ملیت، فقط در اواخر قرن نوزدهم به وجود آمد، و شاید که این پیدایش در اثر ابداع سرودهای ملی و پرچم‌های ملی، و اشاعه تحصیلات

1. association (society)

۲. تقسیم‌بندی گروه‌های اجتماعی به "اجتماع" و "جامعه"، صرفاً تقسیم‌بندی آن به لحاظ ماهیت رابطه بین اعضای آن است، در حالی که از سایر جهات، تقسیم‌بندی‌های دیگری وجود دارد. تونیس، اجتماع را "همزیستی صمیمانه، خصوصی و انحصاری" تعریف می‌کند، و به عنوان نمونه، از گروه‌هایی که مبتنی بر این نوع روابط هستند (نظیر خانواده، گروه‌های خویشاوندی، همسایگان و گروه دوستان) نام می‌برد. تونیس می‌افزاید که در یک "اجتماع"، افراد به عنوان اشخاص کامل شرکت کرده و قادرند که اکثر یا تمامی مقاصد بشمار خود را در داخل گروه برآورده سازند، و نیز یک "اجتماع" در اثر نوعی توافق احساس یا عاطفه افراد، وحدت می‌یابد. در یک "جامعه"، افراد کاملاً در کارها شرکت ندارند، بلکه درصدد برآوردن هدف‌های خاص و معین می‌باشند، و ضمناً یک جامعه در اثر توافق عقلانی اعضای آن به لحاظ منافع‌شان، به یگانگی می‌رسد. (نک: جامعه‌شناسی، تی. بی. باتومور، ترجمه سیدحسن منصور، سیدحسن حسینی کلجاهی، تهران، ۱۳۵۶، شرکت سهامی کتابهای جیبی، فصل ۶). م.

3. Benedict Anderson

4. Eric Hobsbawm

ابتدایی و نهایتاً سوادآموزی در سطح وسیع بود. سوسیالیست‌ها، به ویژه مارکسیست‌ها، این فرایند را مرتبط با اقدام به تحکیم جوامع طبقاتی ذاتاً ناپایدار دانسته‌اند. از این چشم‌انداز، ملی‌گرایی به عنوان وسیله‌ای به شمار می‌آید که طبقه حاکم با کمک آن و از راه این تضمین که وفاداری ملی قوی‌تر از همبستگی طبقاتی است، با خطر انقلاب اجتماعی مقابله کرده و نهایتاً طبقه کارگر را به ساختار قدرت موجود پیوند می‌دهد.

خودمختاری

ملی‌گرایی به عنوان یک ایده‌نولوژی سیاسی، فقط موقعی ظاهر شد که اندیشهٔ اجتماع ملی رویاروی آیین حاکمیت مردم^۱ قرار گرفت. این رویارویی در طول انقلاب فرانسه صورت گرفت و تحت تأثیر نوشتارهای ژان ژاک روسو قرار داشت که گاهی او را "پدر" ملی‌گرایی نوین می‌دانند. گرچه روسو مشخصاً به مسأله ملت نپرداخت، یا پدیده ملی‌گرایی را مورد بحث قرار نداد، تأکید او بر حاکمیت مردم، که در قالب "اراده عمومی"^۲ بیان شد، بذری بود که آیین‌های ملی‌گرا از آن ناشی شدند. روسو با بررسی نتیجهٔ پیکار لهستان برای استقلال از روسیه، به این باور دست یافت که "اراده عمومی" در مردمی که به لحاظ فرهنگی متحد می‌باشند، به ودیعه نهاده شده است. "اراده عمومی" عبارت است از علاقه مشترک یا جمعی جامعه، ارادهٔ تمام کسانی که هر یک از آنان با از خودگذشتگی عمل می‌کنند. روسو استدلال کرد که حکومت نباید مبتنی بر قدرت مطلق یک پادشاه باشد، بلکه باید استوار بر اراده جمعی تقسیم‌ناپذیر تمامی اجتماع باشد.^۳ در طول انقلاب فرانسه، عقاید مزبور در این ادعا بازتاب یافتند که مردم فرانسه "شهروندان" صاحب حقوق و تکالیف انتقال‌ناپذیرند، و دیگر این که فقط "اتباع" تاج و تخت سلطنت نمی‌باشند و لذا قدرت فرمانروا در اختیار "ملت فرانسه" است. از این رو، شکل ملی‌گرایی که در اثر انقلاب فرانسه به وجود آمد، مبتنی بر بینش مردمی یا ملّتی بود که بر خود حکومت می‌کند. به عبارت دیگر، ملت صرفاً یک اجتماع طبیعی نیست، بلکه یک اجتماع سیاسی طبیعی نیز می‌باشد.

1. popular sovereignty

2. general will

۳. (نک: قرارداد اجتماعی، پیشین، کتاب دوم، فصل‌های اول و دوم؛ خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۳۵۹-۳۸۲). م.

ژان ژاک روسو (۱۷۱۷-۱۷۷۸)

عالم اخلاق و فیلسوف فرانسوی، متولد ژنو [سوئیس^۱]، که شاید بیشترین تأثیر را بر انقلاب فرانسه داشته است. روسو کاملاً خودآموخته بود. در ۱۷۴۲ به پاریس رفت و به صورت یکی از همکاران صمیمی اعضای برجسته روشنگری فرانسوی و به ویژه دیده‌رو^۲ (۱۷۱۳-۱۷۸۴) [در دایرةالمعارف فرانسه] درآمد.^۳ گستره نوشتارهای روسو شامل تعلیم و تربیت، هنر، علم، ادبیات و فلسفه است. فلسفه او بیانگر باوری ژرف به خوب بودن "انسان طبیعی" و فاسد شدن "انسان اجتماعی" است. آموزه سیاسی روسو که به طور مختصر در *امیل* (۱۷۶۲) بیان شد و در قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲) با تفصیل بیشتری به آن پرداخت، از یک شکل افراطی دموکراسی جانبداری می‌کند که مبتنی بر فکر "اراده عمومی" است. ناممکن است که بتوان روسو را به یک سنت [مکتب] سیاسی واحد مرتبط کرد؛ تفکر او بر لیبرالیسم، سوسیالیسم، آنارشیزم، و به عقیده بعضی‌ها، بر فاشیسم نیز تأثیر گذارده است.

در این سنت ملی‌گرایی، ملیت و استقلال ملی پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. معیار هویت ملی همانا آرزوی نیل به استقلال سیاسی یا حفظ استمرار آن است که معمولاً در قالب "اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش"^۴ ظاهر می‌شود. لذا هدف ملی‌گرایی همانا پی‌ریزی یک "ملت-دولت" است. تا به امروز، این هدف به یکی از این دو طریق، تحقق یافته است: طریق اول می‌تواند شامل فرایند وحدت باشد. به طور مثال، تاریخ آلمان بارها شاهد وحدت این کشور بوده است: در سده‌های میانه،

۱. شهر ژنو در آن زمان یک دولت مستقل (کانتون) به شمار می‌آمد و در سال ۱۸۰۳ بود که کنفدراسیون سوئیس تشکیل شد. نکته دیگر این که پدر روسو فرانسوی بود (از گروه پروتستان‌های فرانسوی که به سوئیس مهاجرت کرده بودند). م.

۲. (Denis Didero)، فیلسوف فرانسوی و یکی از بانیان دایرةالمعارف فرانسه. م.

۳. (درباره شرح کامل زندگینامه روسو، نک: قرارداد اجتماعی، پیشین، صفحات ۵-۱۶؛ خداوندان اندیشه سیاسی، پیشین، صفحات ۳۲۹-۳۳۴). م.

دولت‌های آلمانی زبان، تحت رهبری شارلمانی^۱ امپراتور رُم مقدس^۲، متحد شدند و ملی‌گرایان آلمان بعداً آن را "رایش^۳ اول" نامیدند. دومین مورد از وحدت آلمان در سال ۱۸۷۱ و با تأسیس "رایش دوم" توسط بیسمارک صورت گرفت. "رایش سوم هیتلر" با گنجانیدن اتریش در "آلمان بزرگ"^۴، فرایند وحدت آلمان را تکمیل کرد. در پی شکست رایش سوم در جنگ جهانی دوم، آلمان دوباره تجزیه شد؛ دو دولت آلمانی [غربی و شرقی] در ۱۹۴۹ به وجود آمدند و اتریش نیز به صورت یک جمهوری مستقل درآمد [۱۹۴۵]. دو کشور آلمانی بالاخره در سال ۱۹۹۰ دوباره متحد شدند.

اما طریق دوم. ملت-دولت‌ها را می‌توان از راه دستیابی به استقلال، یعنی رهایی یک ملت از سلطه خارجی و به دست گرفتن عنان اختیار هویت خویش، ایجاد کرد. به طور مثال، بخش بزرگی از تاریخ لهستان شاهد تلاش‌های پی‌درپی برای کسب استقلال از یوغ قدرت‌های خارجی متعدد بوده است. در سال ۱۷۹۳ که لهستان میان اتریش، روسیه و پروس تقسیم شد، این کشور موجودیت خود را از دست داد. به شکرانه قرارداد ورسای، استقلال لهستان در ۱۹۱۸ احیا شد و به صورت یک جمهوری مستقل درآمد. اما برطبق پیمان آلمان نازی و شوروی در ۱۹۳۹، لهستان در معرض یورش آلمان قرار گرفت و دوباره تجزیه شد، این بار بین آلمان و اتحاد شوروی. گرچه لهستان استقلال رسمی خود را در ۱۹۴۵ به دست آورد، اما در اکثر سال‌های پس از پایان جنگ، قویاً زیر سلطه [شوروی] باقی ماند. لذا انتخاب یک حکومت غیرکمونستی در ۱۹۸۹، نشانگر رهایی این کشور از سلطه خارجی بود.

از منظر ملی‌گرایان، ملت-دولت والاترین و مطلوب‌ترین شکل سازمان سیاسی است. قدرت عظیم ملت-دولت در این است که چشم‌انداز انسجام فرهنگی و وحدت سیاسی را عرضه می‌کند. موقعی که مردم در یک هویت فرهنگی یا نژادی مشترک سهیم‌اند، از حق خودمختاری بهره‌مند می‌گردند و اجتماع و شهروندی برهم منطبق می‌شوند. افزون بر آن، ملی‌گرایی به اقتدار حکومت مشروعیت می‌بخشد. حاکمیت

۱. Charlemagne (۷۲۲-۸۱۴)، پادشاه قوم فرانک و امپراتور قدرتمند رُم مقدس. م.
 ۲. (Holy Roman Empire)؛ قلمروی وسیعی از سرزمین‌های واقع در آلمان و شمال ایتالیا که در سال ۹۶۲ میلادی توسط آتو ایجاد شد. این امپراتوری در ژوئن ۱۸۰۶ به دست ناپلئون بناپارت برچیده شد. م.
 ۳. کلمه رایش (reich) در زبان آلمانی به معنای دولت و کشور است. م.
 ۴. (Greater Germany)؛ در طرح سیاسی هیتلر، آلمان بزرگ شامل سرزمین اصلی آلمان، اتریش، و تمامی نواحی بود که مردم آلمانی زبان در آنجا می‌زیستند (مانند گدانسک در لهستان و ناحیه سودت در چکسلواکی). م.

سیاسی در یک ملت-دولت در اختیار مردم یا خود ملت است. نتیجتاً ملی‌گرایی بیانگر فکر حکومت خودمختار به وسیله مردم است، یعنی این فکر که اجرای امر حکومت، خواه توسط مردم و خواه برای مردم، بر طبق "نفع ملی" آنان صورت می‌گیرد. به همین دلیل است که ملی‌گرایان باور دارند که نیروهایی که جهانی از ملت-دولت‌های مستقل را پدید آورده‌اند، نیروهایی طبیعی و مقاومت‌ناپذیرند، و این که هیچ گروه اجتماعی دیگری قادر به ایجاد یک اجتماع سیاسی معنادار [هدف‌مند] نمی‌باشد. حاصل کلام، ملت-دولت تنها واحد سیاسی کارآمد است.

با این وصف، گمراه‌کننده خواهد بود که الفاء شود که ملی‌گرایی همواره مرتبط با ملت-دولت بوده یا ضرورتاً با فکر حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت‌شان پیوند خورده است. به طور مثال، برخی ملت‌ها ممکن است به یک اقدام خودمختاری سیاسی که به معنای استقلال ملی و استقلال کامل نمی‌باشد، بسنده کنند. این موضوع را می‌توان در مورد ملی‌گرایی ویلزی در انگلستان و ملی‌گرایی پرتون^۱ و باسک در فرانسه مشاهده کرد. لذا ملی‌گرایی همواره مرتبط با جدایی‌طلبی^۲، یعنی جدا شدن از یک تشکّل سیاسی بزرگتر و با هدف ایجاد یک دولت مستقل، نمی‌باشد، بلکه به جای آن، می‌تواند در قالب فدرالیسم یا انتقال قدرت^۳ ظاهر شود. فدرالیسم موجب ساختارهای حقوقی و سیاسی است که قدرت را به لحاظ ارضی، در درون یک دولت و بر مبنای حاکمیت مشترک، سرشکن می‌کند. به عنوان مثال، فدرالیسم اروپایی وسیله‌ای است که از آن طریق، دولت‌های عضو اتحادیه اروپا قادرند از راه اعطای یک رشته قدرت‌ها به نهادهای فراملی این اتحادیه، حاکمیت ملی را یک کاسه کنند. انتقال قدرت، یک تشکّل معتدل‌تر تمرکززدایی سیاسی است، از این حیث که نهادهای انتقال قدرت یافته هیچ سهمی در حاکمیت ندارند، هر چند که، همچون در اسپانیا و فرانسه و به تازگی در انگلستان، یک رشته وسیع از قدرت‌های مستقل را اعمال می‌کنند. با این حال، روشن نیست که آیا انتقال قدرت باعث مقدار کافی از خودمختاری برای برآورده کردن خواست‌های ملی‌گرایان است یا خیر. اعطای اختیارات وسیع به منطقه باسک اسپانیا، نتوانسته است به اقدامات تروریستی "جدایی‌طلبان باسک" پایان دهد.^۴ به همان ترتیب، ایجاد یک

1. Breton

2. separatism

3. devolution

۴. در برابر ETA آورده‌ایم که حروف اول کلمات اسپانیایی "Basque, Euzkadi Ta azkatasuna" (میهن و

پارلمان اسکاتلندی در انگلستان نیز، همان‌طور که بعضی‌ها استدلال کرده‌اند، فقط می‌تواند به ملی‌گرایی ای دامن بزند که به درخواست‌های فدرالیستی و نهایتاً به جدایی از انگلستان بیانجامد.

سیاستِ هویت

تمامی شکل‌های ملی‌گرایی به مسأله هویت می‌پردازند. بدون توجه به آرمان‌های سیاسی که ملی‌گرایی می‌تواند مرتبط با آنها باشد، ملی‌گرایی، این آرمان‌های سیاسی را بر مبنای یک حس هویت جمعی که معمولاً از آن به عنوان میهن دوستی تعبیر می‌شود، به پیش می‌برد. از نگاه ملی‌گرایی سیاسی، ملاحظات "عینی" نظیر قلمرو، دین و زبان، مهم‌تر از ملاحظات "ذهنی" نظیر اراده، خاطره و وفاداری میهن‌دوستانه نمی‌باشند. لذا ملی‌گرایی علاوه بر آن که آرمان‌های سیاسی را به پیش می‌برد، که همچنین به مردم می‌گوید که چه کسانی هستند: به مردم تاریخ می‌دهد، پیوندهای اجتماعی و یک روح جمعی را ایجاد می‌کند، و موجد یک حس سرنوشت [مشترک] است که بزرگ‌تر از هستی یک فرد است. در واقع، ملی‌گرایی می‌تواند دقیقاً نقطه قوت عناصر کارآمد [ملی‌گرایی] و ضمناً نقطه ضعف نسبی آیین‌های مکتبی آن باشد، و همین موضوع، عامل کامیابی غیرعادی ملی‌گرایی به عنوان یک آیین سیاسی است.

با این حال، برخی شکل‌های ملی‌گرایی، در مقایسه با سایرین، ارتباط کمتری با خواست‌های سیاسی آشکار دارد. این موضوع بالأخص در مورد ملی‌گرایی فرهنگی و ملی‌گرایی قومی مصداق دارد. ملی‌گرایی فرهنگی به شکلی از ملی‌گرایی اطلاق می‌شود که تأکید اولیه را بر تجدید حیات ملت به عنوان یک تمدن مشخص، نه به عنوان یک اجتماع سیاسی مجزأ، می‌گذارد. از این رو، ملی‌گرایان فرهنگی معمولاً دولت را به عنوان

→

آزادی باسک) است. این سازمان، از ابتدای تأسیس آن، یک خط فکری مارکسیستی را در پیش گرفت و بر استفاده از بمب‌گذاری‌ها و ترورها تأکید کرد. رژیم فرانکو تا حدود زیادی آن را سرکوب کرد. پس از مرگ فرانکو، دولت اسپانیا به باسک خودمختاری سیاسی داد و چریک‌های آن مشمول عفو شدند. این سازمان گاهگاه به عملیات خرابکاری و تروریستی دست می‌زند. (کوتاه شده از اینترنت؛ همچنین نک: مکاتب ناسیونالیسم، پیشین، صفحات ۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۸-۱۷۹). م.

یک [موجودیت] فرعی^۱ - اگر نگوییم یک موجودیت بیگانه - به شمار می‌آورند. در حالی که ملی‌گرایی سیاسی جنبه "عقلانی" دارد و می‌تواند اصولی شود، ملی‌گرایی فرهنگی جنبه "مرموز" دارد زیرا مبتنی بر یک باور خیالبافانه درباره ملت به عنوان یک کل تاریخی و سازماندهی‌شده است. از لحاظ سنخ‌شناسی، ملی‌گرایی فرهنگی یک شکل "از پایین به بالا"^۲ ملی‌گرایی است که بهره بیشتری از شعایر و سنت‌ها و افسانه‌های مردم‌پسند می‌برد تا از فرهنگ نخبگان یا "افراد والاتر". گرچه ملی‌گرایی فرهنگی به لحاظ ماهیت، غالباً "ضد مدرن"^۳ است، اما ضمناً می‌تواند از راه توانایی دادن به یک ملت برای "باز آفرینی" خویش، یک عامل نوسازی به شمار آید.

میهن‌دوستی

میهن‌دوستی (این واژه برگرفته از کلمه لاتینی پاتریا^۴ به معنای میهن است) یک عاطفه است، یک دل‌بستگی روحی به ملت خویش، یک "عشق به کشور خویش". واژگان ملی‌گرایی و میهن‌دوستی را غالباً با یکدیگر اشتباه می‌گیرند. ملی‌گرایی دارای یک ماهیت مکتبی و مظهر این اعتقاد است که ملت تا حدودی یک اصل محوری سازمان سیاسی است. میهن‌دوستی یک شالوده کارآمد را به باور مزبور ارائه می‌دهد، و بنابراین زیربنای تمامی شکل‌های ملی‌گرایی است. به سختی می‌توان تصور کرد که یک گروه ملی، که مثلاً خواستار استقلال سیاسی است، دست‌کم فاقد مقداری وفاداری میهن‌دوستانه یا شعور ملی باشد. با این حال، همه میهن‌دوستان افرادی ملی‌گرا نمی‌باشند. تمامی کسانی که خود را با ملت‌شان همانند می‌دانند یا حتی به ملت خود عشق می‌ورزند، ملت را به عنوان وسیله‌ای به شمار نمی‌آورند که از آن طریق بتوان خواست‌های سیاسی را تبیین کرد.

اهمیت یک وجدان ملی مشخص، ابتدا در آلمان و در اواخر قرن هیجدهم مورد تأکید قرار گرفت. نویسندگانی نظیر هردر^۵ (۱۷۴۴-۱۸۰۳) و فیخته^۶ (۱۷۶۲-۱۸۱۴) بر آن چیزی تأکید کردند که در باور آنان، بی‌ظیوری و برتری فرهنگ آلمانی بود، باوری که با

1. peripheral

2. "bottom-up"

3. antimodern

4. patria

5. Herder

6. Fichte

عقاید مربوط به انقلاب فرانسه در تضاد بود. هرِدِر باور داشت که هر ملت دارای یک روح ملی^۱ است که انگیزه خلاقیتی را به مردمانش عرضه می‌کند. از این رو، نقش ملی‌گرایی همانا ایجاد یک آگاهی و بها دادن به فرهنگ و سنت‌های یک ملت است.^۲ در طول قرن نوزدهم، یک چنین ملی‌گرایی فرهنگی در آلمان، از راه احیای سنت‌های عامیانه و کشف مجدد اسطوره‌ها و افسانه‌های آلمانی، درخشش پیدا کرد. به طور مثال، برادران گریم^۳ قصه‌های عامیانه آلمانی را جمع‌آوری و چاپ کردند، و ریشارد واگنر آهنگساز نیز بسیاری از اپراهای خود را بر پایه افسانه‌ها و اسطوره‌های قدیمی قرار داد.^۴

ملی‌گرایی به صورت یک نیروی قدرتمند در قرن بیستم درآمد، و بیشتر بیانگر آرزوی حفظ یک فرهنگ ملی به مخاطره افتاده است تا خواستی برای حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش. این موضوع به ویژه در کشورهای مشهود بوده است که شامل چندین ملیت یا گروه‌های قومی می‌باشند، به ویژه موقعی که سنت‌ها یا شیوه‌های زندگی اقلیت با خطر جذب شدن در یک فرهنگ چیره روبرو هستند. به طور مثال، ملی‌گرایی ویلزی در بریتانیای کبیر اساساً بیشتر جنبه فرهنگی دارد تا سیاسی – به طور کلی، تجدید حیاتی از علاقه به زبان و فرهنگ ملی صورت گرفته است. در همه‌پرسی که در سال ۱۹۷۹ در مورد ایجاد یک مجلس ویلزی و انتقال قدرت به آن صورت گرفت، اکثریت مطلق مردم ویلز رأی مخالف دادند. در همه‌پرسی سال ۱۹۹۷ نیز تقریباً همین میزان مخالفت نشان داده شد. در فرانسه، سنت‌های قوی منطقه‌ای در بسیاری از نقاط این کشور همچنان پابرجا هستند؛ به طور مثال، در بریتانی^۵ توجه فرایندهای به فرهنگ

1. völkgeist

۲. یوهان گوتفرد هرِدِر یکی از بنیان جنبش ادبی "طوفان و طغیان" به شمار می‌آید. او به عنوان یکی از پیروان روسو و هامان، بسیار کوشید تا کلاسیک نو را از وابستگی به عقل و منطق کهن‌گرایی آزاد سازد و پیوند آن را با عواطف و انگیزه‌های طبیعی انسان استحکام بخشد. *اندیشه‌هایی در باب تاریخ فلسفه بشر* شاهکار او به شمار می‌آید. یوهان گوتلیپ فیخته (۱۶۷۲-۱۸۱۴)، فیلسوف آلمانی، در برابر احکام اخلاقی انتزاعی کانت، به دفاع از حقوق فردی پرداخت و بدین‌سان جنبش رمانتیک آلمانی در ادبیات را مورد تأیید قرار داد. (نک: تاریخ ادبیات جهان، پیشین، صفحات ۶۲۸-۶۳۰، ۶۵۲). م.

۳. یاکوب گریم (۱۷۷۵-۱۸۶۳) و ویلهلم گریم (۱۷۸۶-۱۸۵۹) که در فرهنگ عامیانه و گردآوری افسانه‌های پریان تبحر داشتند. م.

۴. آثار اپرایی نظیر *پری؛ حلقه نیلونگ؛ طلای راین؛ زیگفرد، تریستان و ایزولد*. م.

۵. (Britany و Bretagne با ضبط فرانسوی)؛ یکی از استان‌های فرانسه است که در شبه جزیره‌ای واقع شده که بین کانال منش و خلیج بیسکای امتداد دارد. م.

برتون و سنت‌های سلطنتی مشخص آن ابراز می‌شود. با این وصف، باز هم مشاهده می‌کنیم که یک چنین جنبش میهن‌دوستی معمولاً از سطح ملی‌گرایی سیاسی فراتر نمی‌رود، و تضاد آشکار بین غرور فرهنگی باسکی‌های ساکن فرانسه و باسکی‌های اسپانیا که خواهان جدایی از اسپانیا هستند، گواه این مدعا می‌باشد.

از بعضی جهات، ملی‌گرایی قومی، متفاوت از ملی‌گرایی فرهنگی است، گرچه واژگان قومیت و فرهنگ آشکارا در یکدیگر تداخل می‌کنند. قومیت یعنی وفاداری به یک جمعیت، گروه فرهنگی یا قلمروی ارضی مشخص. قومیت واژه‌ای پیچیده است زیرا، هم، دارای بار نژادی و، هم، بار فرهنگی است. اعضای گروه‌های قومی را غالباً، به درست یا غلط، از تبار اجداد مشترک می‌دانند، و لذا گروه‌ها را نوعی گروه‌های خویشاوندی توسعه یافته و دارای قرابت خونی تصور می‌کنند. حتی موقعی که قومیت در شرایط محض فرهنگی تعبیر می‌شود، باز هم قومیت در یک سطح عاطفی عمیق عمل می‌کند و روشنگر ارزش‌ها و سنت‌ها و اعمالی است که به یک قوم یک حس تمایز را ارزانی می‌کند. چون "پیوستن" به یک گروه قومی امکان‌پذیر نیست، لذا ملی‌گرایی قومی یک ماهیت آشکارا انحصارطلب دارد.

ملی‌گرایی سیاه در بسیاری از نقاط جهان غرب، از ماهیت قومی نیرومندی برخوردار است. سیاهان در ایالات متحده و هند غربی، از اعقاب بردگانی هستند که در فرهنگی پرورش یافته‌اند که بر حقارت آنان تأکید می‌کرد و خواستار سرسپردگی آنان بود. بنابراین رشد شعور سیاهان و غرور ملی آنان، سیاهان را ملزم کرد که به فراسوی فرهنگ سپیدپوستان بنگرند، و یک فعال سیاسی به نام مارکوس گاروی^۱ (۱۸۸۷-۱۹۴۰) یکی از نخستین کسانی بود که این موضوع را عنوان کرد که سیاهان در امریکا و در منطقه کارابیب بایستی به افریقا به عنوان میهن خود بنگرند. گاروی، کلیسای ارتدکس امریکایی را بنیان نهاد، با این امید که یک وجدان ویژه سیاهان را القاء کند، و وی از جدایی بین سیاهان و سفیدپوستان جانبداری کرد. و بالاخره این که او امیدوار بود که سیاهان سراسر جهان به محض رهایی از سلطه استعماری، بتوانند به افریقا بازگردند.^۲ در دهه ۱۹۶۰، سیاست سیاهپوستان امریکایی حالت افراطی‌تری به خود گرفت که زاییده پیدایش

1. Marcus Garvey

۲. (نک: مسلمانان سیاه امریکا، اسین ادوم، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ۱۳۶۳، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، بخش دوم). م.

جنبش قدرت سیاهان^۱ و رشد آن با رهبری مالکم ایکس^۲ (۱۹۲۶-۱۹۶۵) در قالب مسلمانان سیاه بود، که بعداً به ملت اسلام^۳ تغییر نام یافت.^۴ با این وصف، در حالی که ملی‌گرایی سیاهان معمولاً بر افزایش وجدان و غرور فرهنگی تأکید کرده است، ملی‌گرایی قومی نیز وجه تاریک‌تری دارد. هراس‌ها و نفرت‌های ابتدایی که متمرکز بر ملل خارجی است، مسبب دامن زدن به شعور قومی به اوج خود رسیده نمی‌باشد. لذا ملی‌گرایی قومی غالباً مرتبط با شووینیسیم و نژادگرایی (به صفحه ۳۹۴ مراجعه شود) است و به صورت پرخاشگری و چیرگی ظاهر می‌شود. سیمای ملی‌گرایی را بعداً در همین فصل و در باب موضوع "ملی‌گرایی توسعه‌طلب" به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

ملی‌گرایی و سیاست

ملی‌گرایی سیاسی یک پدیده پیچیده است. از یکسو، به نظر می‌رسد که یک نیروی مترقی یا نجات‌بخش است که چشم‌انداز وحدت یا استقلال ملی را عرضه می‌کند. از سوی دیگر، می‌تواند غیرمنطقی و ارتجاعی باشد، زیرا به رهبران سیاسی اجازه می‌دهد که سیاست‌های توسعه‌طلبی و جنگ را به نام ملت اتخاذ کنند. شکل‌گیری ماهیت سیاسی آن، در اثر مجموعه‌ای از عوامل فرهنگی و تاریخی است. به طور مثال، برداشت یک کشور از استقلال ملی، عمیقاً تحت تأثیر میراث فرهنگی آن قرار دارد: ملی‌گرایی فرانسه نه تنها توسط انقلاب فرانسه شکل گرفت، که همچنین حاصل تأثیر دیرپای آن است: دل‌بستگی به ارزش‌های انقلابی "آزادی، برابری و برادری". ملی‌گرایی امریکا تحت تأثیر میراث سلطه استعماری [بریتانیا] و [مبارزه به خاطر] استقلال آن کشور بوده است. بنابراین ایالات متحده به طور سنتی خود را به عنوان یک هم‌پیمان مظلومان به شمار می‌آورد، موضعی که توسط وودرو ویلسون در کنفرانس صلح پاریس [۱۹۱۹] و نیز پس از جنگ جهانی دوم در نقش امریکا به عنوان رهبر به اصطلاح "جهان آزاد"^۵ نمایان شد. از سوی دیگر، ملی‌گرایی ژاپنی تحت تأثیر عمیق سنت‌ها و ارزش‌های گذشته امپراتوریش قرار دارد. در ژاپن، ملی‌گرایی پیوند تنگاتنگی با حرمت‌گذاری به امپراتور،

1. Black Power Movement

2. Malcom X

3. Nation of Islam

۴. (نک: مسلمانان سیاه امریکا، پیشین). م.

۵. (Free World)؛ بخشی از جهان که پس از جنگ جهانی دوم، فارغ از سلطه کمونیستی بود. م.

مذهب باستانی شیئتو^۱ و ارزش‌های سنتی اطاعت و نظم دارد. شکل‌گیری ماهیت ملی‌گرایی، همچنین در اثر شرایطی است که در آن، آمال ملی‌گرایی و آرمان‌های سیاسی که تبیین‌کننده ملی‌گرایی است، پدید می‌آیند. هنگامی که ملی‌گرایی به صورت واکنشی در برابر سلطه خارجی یا سلطه استعماری است، گرایش به آن دارد که یک خصلت نجات‌بخش داشته باشد و با اهداف آزادی، عدالت و دموکراسی پیوند می‌خورد. ملی‌گرایی گاهی شکل یک تلاش برای "نجات ملی" و حکومت مردم بر خویش را به خود می‌گیرد. با این وصف، امکان دارد که احساسات ملی‌گرایی همچنین در اثر رقابت و کشاکش بین‌المللی پدید آید. در چنین شرایطی، ممکن است که به سایر ملت‌ها با دیده بدبینی، ترس یا نفرت نگریسته شود، و ملی‌گرایی می‌تواند یک ماهیت شووینستی و توسعه‌طلب به خود بگیرد. ملی‌گرایی، همچنین ثمره جابجایی اجتماعی و تغییر جمعیتی بوده است. به طور مثال، موقعی که هویت فرهنگی یک ملت در اثر نفوذ خزنده یک فرهنگ خارجی دستخوش تضعیف یا تهدید شده است، امکان بروز یک واکنش ملی‌گرایی وجود دارد. لذا ملی‌گرایی گاهی اوقات واکنشی در برابر مهاجرت [به آن کشور] یا حتی آهنگ تغییرات اجتماعی و اقتصادی است. در چنین مواردی، ملی‌گرایی ممکن است به صورت وسیله‌ای برای تعصب نژادی یا بیگانه‌هراسی، یعنی نفرت از بیگانگان، درآید.

و بالاخره این که شکل‌گیری ملی‌گرایی، زائیده فلسفه سیاسی آن کسانی است که از آن پشتیبانی می‌کنند. ملی‌گرایی غالباً ایده‌نولوژی‌های سیاسی دقیق‌تر و نظام‌مندتر را کوچک جلوه داده است، زیرا ملی‌گرایی از ظرفیت وسیعی برای تبیین یک رشته بزرگ از آمال و هدف‌ها برخوردار است. به همین جهت است که ملی‌گرایی مورد توجه لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و فاشیست‌ها قرار گرفته است. ملی‌گرایی، همچنین یک آیین سیاسی است که به قدر کافی وسعت داشته و از حیث نظری، مشی میانه‌رو دارد تا بتواند در ایده‌نولوژی‌های کاملاً مخالف آن گنجانیده شود. نتیجتاً شاید سودمندتر باشد که یک رشته "ملی‌گرایی‌ها" را مطالعه کنیم تا این که وانمود کنیم که ملی‌گرایی یک پدیده سیاسی مستقل یا یکپارچه است.

۱. (Shinto)؛ مذهب شیئتو (یا "طریقت جنگ‌آوران") آمیزه‌ای است از آموزه‌های خلوص عقیده، اصول اخلاقی (برگرفته از آیین کنفوسیوس)، خویشنداری (برگرفته از ژن-بودیسم)، و بالاخره یک نظام اطاعت و فرمانبرداری محض نسبت به مهتران و نیز یک عاطفه شرف دوستی و عزت نفس. م.

ملی‌گرایی لیبرالیستی

ملی‌گرایی لیبرالیستی قدیمی‌ترین شکل ملی‌گرایی است، قدمت آن به انقلاب فرانسه می‌رسد و مظهر بسیاری از ارزش‌های آن انقلاب است. عقاید ملی‌گرایی لیبرالیستی بسرعت در سراسر بخش اعظم اروپا بسط یافت و توسط جیوسپه مازینی^۱، که غالباً او را "پیامبر" وحدت ایتالیا می‌دانند، با وضوح کامل بیان شد. این عقاید، همچنین بر قهرمانی‌های سیمون بولیوار تأثیر گذارد؛ وی جنبش استقلال امریکای لاتین را در اوایل قرن نوزدهم رهبری کرد و اسپانیایی‌ها را از بسیاری از نقاط زیرسلطه اسپانیا بیرون راند. "چهارده ماده" ویلسون که به عنوان شالوده‌ای برای بازسازی اروپای پس از جنگ جهانی اول پیشنهاد شد، نیز مبتنی بر اصول ملی‌گرایی سیاسی بود.^۲ افزون بر آن، بسیاری از رهبران استعمارستیز در قرن بیستم، از افکار لیبرالیستی الهام گرفتند، مانند سون یاتسن^۳ که یکی از رهبران چین در انقلاب ۱۹۱۱ بود^۴ و جواهر لعل نهرو نخستین نخست‌وزیر هند.^۵

1. Giuseppe Mazzini

۲. ویلسون در سخنرانی که در ۸ ژانویه ۱۹۱۸ در کنگره امریکا ایراد کرد، چهارده ماده معروف خود را این‌گونه برشمرد: (۱) محکوم کردن هر نوع دیپلماسی مخفی و پشت پرده؛ (۲) آزادی رفت و آمد در دریاها؛ (۳) برطرف کردن موانع اقتصادی [موانع گمرکی] تا جایی که امکان‌پذیر است؛ (۴) کاهش تسلیحات در سطح جهانی؛ (۵) تعدیل جزئی مطالبات استعماری؛ (۶) تخلیه روسیه از نیروهای خارجی؛ (۷) احیای استقلال بلژیک؛ (۸) نجات فرانسه و استرداد آژاس و لژن به آن کشور؛ (۹) تعدیل مجدد مرزهای ایتالیا "بر مبنای خطوط قابل شناسایی ملیت‌ها"؛ (۱۰) حق استقلال برای اقوام تابع امپراتوری اتریش-مجارستان؛ (۱۱) تخلیه رومانی، صربستان و مونته‌نگرو، به نحوی که صربستان به دریا دسترسی داشته باشد؛ (۱۲) خودمختاری اقوام تابع امپراتوری عثمانی و حق عبور آزاد از تنگه داردانل؛ (۱۳) تأسیس یک لهستان مستقل که به دریا دسترسی داشته باشد؛ (۱۴) تشکیل یک سازمان عمومی از ملت‌ها به منظور تضمین استقلال سیاسی آنها (جامعه ملل).
اصول مزبور که توسط "متحدین" پذیرفته شد، به صورت زیربنای قراردادهای صلح ورسای درآمد. ضمناً باید گفت که چهارده ماده ویلسون، چالشی بود با اصول انقلابی بلشویک‌ها به رهبری لنین، و جلوگیری از صدور کمونیسم به خارج از روسیه. م.

3. Sun Yat-sen

۴. دکتر سون یاتسن (۱۸۶۷-۱۹۲۵)، پزشک مسیحی مذهب چینی، در سال ۱۸۹۴ "مجمع نجات چین" را دایر کرد تا بساط حکومت سلسله منچورا برچیند. در ۱۸۹۸، اصول سه‌گانه‌اش (ملی‌گرایی، دموکراسی و سوسیالیسم) را اعلام کرد که به صورت شالوده "مجمع اتحاد عمومی" و "کومین تانگ" درآمد. پس از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۱۱، سون یاتسن به کشورش بازگشت و رئیس‌جمهور "ایالات متحده چین" شد. اما پس از چند ماه استعفا داد و دار و دسته یوآن شیکای به قدرت رسیدند. وی تا زمان مرگش (۱۹۲۵) به تلاش‌های خود برای وحدت چین ادامه داد. م.

۵. جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴) سیاستمدار بنام هند و جانشین مهاتما گاندی از سال ۱۹۴۸ به بعد. بانو

شکل‌گیری آشکار عقاید ملی‌گرایی توسط ژان ژاک روسو و در دفاع او از حاکمیت مردم - که به ویژه در مفهوم "اراده عمومی" بیان شد - صورت گرفت. همزمان با ادامه قرن نوزدهم، آرزو برای حکومت مردم بر خود، به تدریج با اصول لیبرالیستی در آمیخت. پیدایش این آمیزه، زائیده این حقیقت بود که امپراتوری‌های چند ملیتی که ملیون با آنها پیکار می‌کردند، نیز خودکامه و ظالم بودند. به طور مثال، مازینی سودای اتحاد دولت‌های ایتالیایی را در سر می‌پروراند، اما رسیدن به این منظور مستلزم حذف نفوذ اتریش خودکامه بود. از منظر بسیاری از انقلابیون در میانه قرن نوزدهم، لیبرالیسم و ملی‌گرایی عملاً از یکدیگر قابل تشخیص نبودند. در واقع، شکل‌گیری آیین ملی‌گرایی آنان، به مقدار زیادی نتیجه کاربرد عقاید لیبرالیستی بود: ابتدا در ارتباط با فرد، سپس با ملت و با سیاست بین‌المللی.

جیوسپه مازینی (۱۸۰۵-۱۸۷۲)

ملی‌گرای ایتالیایی. مازینی که فرزند یک پزشک بود، در جنوا (ایتالیا) به دنیا آمد. او به هنگام عضویت در انجمن مخفی وطن‌پرستان به نام کاربونری^۱، با سیاست انقلابی آشنا شد. در طول انقلاب‌های ۱۸۴۸، مازینی برای نجات میلان از نفوذ

→

ایندیرا گاندی دختر جواهر لعل نهرو بود. م.

1. Carbonari

۲. در سال ۱۸۴۸، مازینی که در لندن به سر می‌برد، راهی ایتالیا شد و به آزادسازی میلان از یوغ اتریش کمک م شد. م.